منوچهر جمالی

از « عقل گرائی »
بـه « خــرد – زائــی »

سروش ، «خردی که جام گیتی نما» رامیآورد

سـروش سـبـزپـوش
و
جـام یـاقـوتـی جـم
روئیدنِ سبزی وروشنی،ازخون+آب

اهورامزدای زرتشت ،
ازهمه چیزآگاه « = هرویسپ آگاه » است
که « همه چیزها را ازپیش ، میداند »
« روشنائی وبینش»، را با « سپیدی»اینهمانی میدهد

نزد زال زر و رستم ،
« بـیـنـش »
ازجام جمست ، که آمیغِ یاقوت وآبگینه است

چگونه « یاقوت »، « فیروزه » میشود ؟

پیکار میان « اسفندیار» و« رستم » درشاهنامه
پیکار میان دو گونه بینش متضاد باهم درایران است
پیکاری که امروز نیزبا همان شدت ادامه دارد

از« عقل گرائی » ، به « خرد زائی »
خرد ، « میزاید » و « نمیگراید »

آنچه در باختر، « هومانیسم **Humanism**» خوانده ، و بدان بالیده میشود ، با سنجش با « فرهنگ سیمرغی ، یا زال زری » ایران ، رنگ می بازد . چنین سخنی ، پیآیند فخرفروشی یا تعصب ملی گرائی نیست ، بلکه پیآیند درک دقیق و عمیق فرهنگ سیمرغی ایرانست، که درخانواده « سام وزال ورستم » درسیستان ، پرورده شده است، و سپس به هخامنشیان درفارس ، به ارث رسیده است . نگرشی دقیق از **« بهمن نامه »** ، این حقایق را روشن وبرجسته میسازد.
آرمان فرهنگ ایران ، به هیچ روی ، « عقل گرائی » نیست ، بلکه « خرد زائی » است . مسئله بنیادی فرهنگ ایران ، پیدایش خردیست که « درنهادش ، ضد قهروپرخاشگری وضد جهاد دینی وضد تحمیل وتهدید » است ، که در « بُن ِجان هرانسانی » ، نهفته است . مسئله این فرهنگ ، پیدایش خردیست که اصالت انسان و اصالت گیتی ، ازآن میزهد . مسئله ما ، بسیج ساختن فرهنگیست که میتواند جهان را بیاراید .
اصطلاح « خرد » درفرهنگ ایران ، ترجمه « عقل » ازعربی ، ویا « Ratio» ازلاتین ، و « reason » ازانگلیسی ، ویا « Vernuft » ازآلمانی » نیست . « **خرد** » اصطلاحیست که از ویژگیهای فرهنگ جهانی و مردمی ایران، روئیده است، ومنش

ویژه خودش را دارد، و نمیتوان آن را به هیچکدام از اصطلاحات بالا درجهان ، کاست .
« خرد » را نمیشود ، جانشین واژه « عقل » ساخت . « عقل گرا » شدن ، ممکن است ، ولی « خرد گرا بودن » یک تناقض است که به تقلید از « عقل گرائی » ، ازکسانی ساخته شده ، که بوئی ازفرهنگ ایران (که با زرتشتیگری فرق دارد) به مشامشان نرسیده است.
چندیست که اصطلاحات « عقل گرائی » و « خرد گرائی » ، رونق بازار شده است ، وبه غلط، این دو باهم ،اینهمانی داده میشوند . ولی **« عقل» ، با « گرایش » کاردارد ، نه** « **خــرد** » . **در« بازار» ، « گرایش » هست . ویژگی« بازار»، گرائیدنست** .
امروز ، کسی به این مکتب ، و فردا به آن آموزه ، و پس فردا به آن فیلسوف درباختر، بجای آنکه درگذشته « میگروید»، اکنون « میگراید » . **« گرایئدن»، جانشین «گرویدن» میشود** . ولی با « گرایش به این آموزه ، و محتویات مکتب فلسفی آن فیلسوف ، کسی به « عقل خود ، نمیرسد » . بلکه عقلش ، دراثر اینکه روی پای خودش نه ایستاده ، و نمیتواند بایستد ، با هربادی که میوزد ، به این سو یا آن سو ، « میگراید ، ومیخمد ، و می کژدو تاب میخورد » . اینها ، داستان عقل است . اینکه گفته میشود **نخست ، الله ، عقل را برای خدمت وعبودیت خود ، خلق کرد** ، یک حدیث نبوی نیست ، بلکه صفت گوهری عقلست ، که فقط بزبان اسلامی ، بیان شده است . آنانکه دم از « خرد گرائی » میزنند ، درکاربرد این اصطلاح ، فاش میسازند که ، گوهرخرد را نمیشناسند ، و میانگارند که« خرد» ، همان «عقل»، بزبان فارسی است . ولی « خرد » ، گوهرش ، « گرائیدن وگرویدن و کژیدن وخمیدن ، و تاب خوردن ، وبه اینسو وآنسو کشیده شدن » نیست .
ازاین رو بود که **درفرهنگ ایران** ، سخن از **« منـیـدن »** ، از « **خـرتـیـدن »** ، از **« اندیشیدن »** بود . **« منیدن» ، « من شدن » است** . منیدن ، اندیشیدنی ازبُن وجوداست ، که « من » ازآن میزاید . درک « **منی کردن جمشید » درشاهنامه** ، به معنای «

مغرورشدن »، نه تنها نماد حماقت است، بلکه « روند ِ کشیدن خط بطلان و نفرین و لعن » ، روی « اصالت ِ اندیشیدن در انسان » است . اگرکسی ، گستاخی « منیدن = اندیشیدن، برای من شدن » داشته باشد ، از آخوند گرفته تا شاه تا رئیس جمهور، تا روءسای همه احزاب ، اورا ، به دونیمه ، ارّه میکنند . دراین گستره ها ، **کسی، حق ندارد ، در اندیشیدن ، « مـن » بشود** . ولی « من شدن» ، با « اندشیدن» ، به هم گره خورده اند . **آنکه ازخود، نمیاندیشد ، هیچگاه ، « من » نمیشود .**

در این روایت « داستان جمشید » ، که زیر نفوذ الهیات زرتشتی پیدایش یافته ، معین شده است که ، مجازات « منیدن » ، بدونیمه ارّه شدنست . در اصطلاحاتِ « منیدن ، خرتیدن ، اندیشیدن » ، گوهر خرد، که « زائیدن » است ، مشخص میشود .

نه تنها در « منیدن = یا خرتـیـدن = یا اندیشیدن » ، خرد ، میزاید ، بلکه ، انسان ، « خـود را ازنـو مـیـزاید » . **انسان ، میاندیشد ، تا « خود را ازنو بزاید »** . اندیشیدن ، منیدن ، خرتیدن ، « خود + زائی » است ، **نه « خـود ، زدائـی »** . هیچکس ، در روند زادن خرد ، به خرد ، نمیگراید . اساسا ، خود واژه « گه را ، یا گه رو » ، که درشکل واژه « گلو = غرو » باقیمانده است ، به معنای « نای » است ، که اینهمانی با « زهدان » یا « سرچشمه آفرینندگی » داشته است . **« گرائیدن » ، زائیدن بود . گرائیدن ، جشن زاده شدن ِخود ، با« نوای نی » بود .**

حالا ، معنای این اصطلاح ، نه تنها فراموش شده است ، بلکه معنای ضدش نیز ، جانشینش شده است . **تعقل ، داد و بستان کالا های ساخته(اندشه های ساخته شده وانتقال پذیر)، دربازاراست** . ولی کسی درخرتیدن ، با بده بستان بازار ، کار ندارد . **هرکسی درتعقل ، با بازار، کار دارد** .

یک روز، **عقل** ، به اسلام میگراید ، روز دیگر به مارکسیسم یا هگل میگراید ، و روز دیگر به « کانت » یا« هایدگر» ، و روز دیگر، به پسا مدرنیسم میگراید . نه تنها ، به یکی ازاینها میگراید ، بکه میان آنها ، «تاب هم میخورد ، نوسان هم میکند » . هم

آخوند است ، هم فیلسوف ! هم مارکسیست هست ، هم هایدگری ! حتا **عقل گرایانی** ، با گرایش به شش سو در یکزمانند ، بلکه عقلشان ، « توانائی گرایش به همه سو ها » دارد . هم ایمانشان به عقل میگراید ، هم عقلشان ، به ایمان میگراید . عقل آنها ، میله های گردی هست، که به هرسوئی ، میگراید . دراثر نفوذ ورشد سرطانی این عقل ، بجائی رسیده ایم ، که **اسلام و مسیحیت و یهودیگری و زرتشتیگری و مارکسیسم .... همه ، « فنرهای گراینده » شده اند** . میشود ، آنها را **کشید** . میشود ، گاهی آنهارا به این مُد فکری ، **کشید** ، گاهی بدان مکتب روز، **کشید** . البته ناگفته نماند ، وقتی این « **فنرهای کشیده شده** »، به حال خود رها شوند ، به همان حالت اولشان، با یک جهش ، برمیگردند . **اسلام راستین آزادیخواه** که اکراه دردین را نمیشناسد ، **فنرکشیده شده است ، که دریک چشم بهم زدن ، بحالت همان اسلام مدینه نبوی برمیگردد** ، که دینی ، جز اسلام ، دین نیست ، میگفت ، وطبعا تهدید وانذارو جهاد (که البته کسی حق ندارد آن را ، **ترور** بخواند) ، کار روزانه بود .

این گونه کارها ، « **عقل گرائی** » است . ولی کار« **خرد** » ، گرائیدن بدین معانی نیست . **خرد ، روند زائیدن بُن ِ نهفته در وجود خود هست**. « **خرد** » ، از تجربه ای ، از رویدادی ، از اندیشه ای ، از تصویری ، **انگیخته و آبستن میشود** . خرد ، با آنها امتزاج میکند ، جفت میشود ، با آنها همآغوش میشود ، بدانها عشق میورزد » . خرد ، ببازار نمیرود ، تا بده بستان کالا های ساخته شده را بکند . **خرد ، اهل معاملات فکری نیست** . بویژه وقتی ، سرمایه ای هم نداشته باشد ، و خودش هم ، به فقر و بینوائی فرهنگیش اعتراف کند ، داد و بستانی درمیان نیست .

« عقل گرائی » ، « عقل گدائی » است

معمولا **آنچه را این افراد ، « عقل گرائی » مینامند ، « عقل + گدائی » است ، « گدائی کردن عقل » است** . البته گدا ، نخستین ویژه اش ، **بیشرمی ودریدگی و ابرام و اصراراست** . هرکسی که گدائی نمیکند ، نزد او اعتبارو ارجی ندارد . روشنفکر، باید گدائی بکند ، تا فیلسوف خوانده شود !

هرگدائی ، درحقیقت ، دزد یست که دیگران را در رودربایستی قرار میدهد ، تا « رایگان ، بگیرد »، و برای آنچه میدزد ، « نپردازد » و « مجازات هم نشود » . البته **گدائی عقل، برپایه « سترونی خرد » است** . کسیکه اندیشه نمیزاید ، میرود به بازار، تا از رد وبدل کردن ، تا ازگدائی کردن ، تا از پر روئی و سماجت ، چیزی بدست آرد . معمولا **آنچه « عقل گرائی » نامیده میشود ، « گدائی کردن عقل » است** . این گدایان ، دربیشرمی ، که ریشه در عقیم بودنشان دارد ، بادی به غبغب میاندازند ، که ما نزد فلان فیلسوف، یا درکدام مکتب اندیشگی ، دریوزگی کرده ایم . مائیم که با کبگان خوشخرام ، چمیده ایم . مائیم که اندکی با تذروان وهدهدان خوشرنگ، دویده ایم. مائیم که با**خروسان پیشتاز** ، آوازخوانده ایم . حالا ازاین گدائیها ، سرمایه اندوخته ایم .

« وجـود وصـلـه ای»

ما **« وجودی وصله ای »** ازخود ، ساخته ایم . وجود ما ، عقل ما ، زندگی ما ، همه اش ، وصله است . ما ، هم یک وصله ازاین ، هم یک وصله ازآن ، داریم . **زیرپوشمان ، قرآن است . عبایمان ، کاپیتال است . عمامه امان ، جامعهِ باز پوپراست . تسبیحمان ، «زمان و بودِ » هایدگراست . عصایمان ، « نقد خرد ناب » ِ کانت است. انگشترمان ، « پدیده شناسی » هگل است . عینکمان را البته هر روز عوض میکنیم** . ما اساسا با عینکهای گوناگون می بینیم . عقل ما ، اساسا عینکی است . چشمان ما که عقل ما باشد ، هرگزچیزی را ، مستقیم نمی بیند . **بازار فکر**

وفلسفه ، بازار عینک سازها و عینک فروشهاست . بیخود نیست که ما از دکانی به دکان دیگر میرویم ، و عینکمان را برای پیشروبودن و توسعه گرابودن و پسا مدرن بودن ، عوض میکنیم ، تا همیشه ، نو ببینیم ، تا آینده نگر باشیم ، تا پیشتاز باشیم .
اساسا چشم ما ، بی عینک نمی بیند . اساسا چشم ما ، خودش اینهمانی با عینک یافته است ، وهرگاه دم ازچشم میزنیم، مقصودمان ، عینکش هست . وقتی دم ازعقل خود میزنیم ، مقصودمان عینکیست که دیگر، حوصله برداشتنش را ازچشم نداریم . سابقا **عرفای عقب مانده و گوشه گیر**، بجای شنیدن سخن درباره خدا و حقیقت ، میخواستند ، با « عین خودشان » ، خدا و حقیقت را ببینند ، وگرنه ، نه خدا را ، نه حقیقت را ، قبول نداشتند ، ولو صد ها رسول و فیلسوف ، خبر، ازخدا یا ازحقیقت بیاورد . **آنها عجب توقعات بیجائی داشتند !** ولی ما ، تا با عینکمان چیزی را نبینیم ، قبولش نداریم . البته با هرعینکی ، چیزهائی را نیز نمی بنیم ، و طبعا آنها نیز ، « واقعیت و حقیقت » نیستند . چون « مدرن ونو» نیستند . « کهنه و اسطوره وافسانه و خرافه وعرفان » را ندیدن ، و به آنها به نظر تحقیرنگریستن ، بهترین شیوه دیدن است . چیزی « هست » که « مدرن ونو» باشد، و « تازه از خارج ، وارد ساخته شده باشد » . آنان نمیدانستند که با یک عین ، همیشه دیدن ، انسان ، چیز تازه ای نمی بیند . انسان باید« عین » را ، تبدیل به عینک های تازه بکند ، تا نوبین شود .
عقل گرائی ، اساسا هنرعینک زدن و عینک ساختن است .
دریک دکان ، عینک قرآن را میفروشند ، در دکان دیگر، عینک مارکس را ، در دکان دیگر عینک هگل یا کانت را .... ما عقل گرا هستیم ، چون عقلمان را هر روز با تغییر عینک ، تغییر میدهیم . البته این عینک فروشها دربازارفکر نیز، مانند همه بازاریها ، در فکرانحصارفروش ساخته ها خود هستند . هرکدامی میخواهد بازار فروش را انحصاربه خود کند . یکی میکوشد که همه دکانها دربازار، عینک اسلام را ، فقط با قابهای رنگارنگ ، بفروشند ، تا « کثرت گرائی اسلامی» ، جای «

کثرت گرائی دینی و فلسفی و حزبی وهنری » را که محالست ، پرکند . دیگری میکوشد که همه دکانها ، عینکهای مارکس را بفروشند ....

ولی ما ، عقل داریم ، و این را میدانیم . اینست که **ما معمولا ، چند عینک روی هم ، روی چشممان ، سوارمیکنیم** . عینک اولی که به چشم میزنیم اسلامیست ، سپس رویش، عینک مارکس را میگذاریم . سپس روی آن ، عینک پوپروهایِک را میگذاریم ، سپس رویش ، عینک پسامدرنیسم را میگذاریم ، سپس وقتی درآمریکا زندگی میکنیم ، روی همه اینها ، عینک پراگماتیسم که دلاریسم باشد نیز ، می نهیم . البته طبق مصلحت زمان ، ترتیب این روی هم سوارکردن عینک ها را ، عوض میکنیم . هرپدیده ای و رویدادی و خبری و اندیشه ای، خواه ناخواه ، از یکایک این عینکها، مانند برق میگذرد، و دیگرگونه میشود . یک مقاله که مینویسیم ، یا یک رویداد و پدیده را که بررسی میکنیم ، از همه این عینکها میگذرد ، وهمه را به هم وصله پینه میکند . درواقع ، **ما را نمیتوان ، « عقل گرا » نامید ، ما « عقول گرا » هستیم** ، چون دارای هفت یا هشت تا عقلیم .

آن بیچاره ها درغرب ،فقط ،عقل گرایند ، و خبری از « عقول گرائی » ندارند . ما ازعینک قرآن(عقل قرآنی) به عینک مارکسیستی ، از عقل مارکسیستی ، به عینک کانتی ، از عقل کانتی ، به عینک پوپری ، از عقل پوپری ، به عینک هایدگری ، از عقل هایدگری ، به عینک ..... مانند برق میگذریم .

مولوی ِعقب افتاده خیالباف ، که دشمن خونین عقل است ، و برغم پُرگوئیش میخواهد درفضای آزاد اسلام ، بی خود ، خاموش هم باشد ، نفرت از« عقل عصائی » دارد . عقل هرگونه موءمنی، عصای اوست . کسیکه به یک فلسفه هم موءمن باشد، عقلش ، تبدیل به عصا شده است . حتا « ایمان به عقل » هم ، عقل را تبدیل به عصا میکند . کوران، برای تغییر عقل ، تغییر عصا میدهند .**عقل، درعصاشدن ، خشک وسخت میشود** . ما با عقل عصائی ، کاری نداریم . مگرما کوریم ؟

ما ، « عقل عینکی، یا عینک عقلی » داریم ، چون « نوخواهیم» . « عین » ، هنگامی می بیند، که همیشه نو ببیند ، و نو دیدن ، با تغییر عینک ممکنست . بجای « تغییر دادن چشم » ، که کاری محالست، میتوان مرتبا ، عینک را عوض کرد . ازاین رو، عقل برای ما ، عینک شده است . **ما عینک گرا هستیم . ازاینرو هست که ما دشمن فرهنگ ایرانیم ، چون دم از عینک نمی زند** . **فرهنگ ایران ، دیدن حقیقی را ، زائیدن خود ، ازخود، دراندیشیدن ، میداند** . ولی ما ، با دنیائی کارداریم که تولید صنعتی وماشینی کالا میکند . دنیا ، دنیای تولید صنعتی کالا هست ، نه دنیای زایش ورویش . امروزه باید ، خود را ساخت ، جهان را ساخت ، اجتماع را ساخت ، اندیشه را ساخت . نه تنها کارخانه ، محصولاتش را« میسازد » ، دین و سیاست و ایدئولوژی و عقل هم ، میکوشند که « دنیا را ، انسان را ، اجتماع را ازنـو بسازند » ! اندیشه ها، مانند کالاهای دیگر، برای کل بازار ساخته میشوند . روزگار، روزگار ماشین ، و« ساختن» است، نه « زائیدن و روئیدن » ، که سنت کهنه و عقب مانده روستائی و دهقانی است . حالا ما بجای پیمودن شاهراه پیشرفت بسوی ساخت وساز، برویم به فکر « ازخود زائیدن اندیشه » باشیم ! اندیشه های ساخته شده ، زحمت زادن را ازما میگیرند ، که با درد زه تواءمست . حالا ما ازاین عقل گرائی ، دست بکشیم ، وبیائیم به عقب ، برگردیم ، و ازخرد ، خود را بزائیم !

آری ، درست فرهنگ ایران ، با خـردی که درانـدیشیدن ، خود را میزاید، کار دارد . **اینست که با « بهمن و سروش» زال زر ورستم ، کار دارد** . با درد زهی که خرد باید بکشد ، کاردارد ، با شادی وجشن زایش چنین خردی کار دارد . **انسان ، میخواهد دراندیشیدن ، خود را ازنو بزاید** . انسان ، میتواند خودش را ازنو بزاید . انسان میتوان ، اجتماع را ازنو زایا سازد . انسان ، میتواند، جهان را ازنو بزایاند . انسان میتواند ، خدارا از نو بزاید . او نمیرود با فلسفه ای که ازعقل ، ساخته شده ، دنیارا بازور و

تهدید و تحمیل ، تغییر بدهد ، بلکه او ، خردی را میپروراند ، که « هنر خودزائیدن در اندیشیدن » را میشناسد .

« آسَن خرد» و« آسَن بغ = بهمن »

در فرهنگ ایران ، هرانسانی ، « خردِ آبستن » دارد . آبستن ، دو گیان » ، « دوجانه » است ،چون ، نطفه ای درشکم است . این نطفه یا تخم ، درون زهدان وجود هرانسانی ، « **آسن بغ** » ، یا به اصطلاح بعدیها « **حسن بک** » نامیده میشد . « **آسن خرد** » ، **همان « خرد سنگی » است** . تصویری که امروزه ما از « **سنگ** » داریم ، ذهن مارا از« آنچه ایرانیان در روزگار پیشین ، از سنگ ، میاندیشیده اند » ، بسیاردور میسازد .
« سنگ » ، هنوز دراردو ، دارای معانی « اتحاد و اتصال ، پیوستگی ، باهمدیگر وکنارهمدیگر» است . این معانی ، از سانسکریت و ازفرهنگ کهن ایران ، برآمده اند . هنوز در غزلیات مولوی ، این تصویر باقیمانده است که سنگ ، امتزاج زن و شوهر باهمست . در برهان قاطع ، « **سنگم** » که درواقع همان « سنگ » است ، به معنای « **امتراج دوشخص یا دوچیزباهم** » است . دراردو ، سنگم ، همآغوشی و دیدار و وصال و اتحاد است . و این درست ، همان اندیشه « همزاد » است که زرتشت ، ازهم جدا و متضاد باهم دانست، و برآن تصویر، آموزه اش را بنا کرد . همانسان که از درون سنگ (= کوه) ، آب و آتش بیرون میآید ، آنها ، « هستی » ، را که « پیکریابی ِآبستنی» بطور انتزاعی و کلیست ، اصل وسرچشمه ، روشنائی و بینش و عشق و زیبائی میدانستند .
از میان سراسرسنگها ی طبیعی ، چند گونه سنگ را برای بیان این اندیشهِ « هستی سنگی = هستی آبستن = آسن خرد » ، به **شکل سنگهای نمونه و چشمگیر**، برگزیده بودند ، 1- یکی **سنگ خارا** بود ، 2- یکی **آبگینه** بود ، 3- یکی **یاقوت (ولعل**

وعقیق) ، بود ، 4- یکی **زمرد (زبرجد ، فیروزه)** بود ، ویکی 5- **خمـآهن** ، و6- یکی **« لاجـورد »** و7 – یکی **جزع بود که پیسه هم نامیده میشود**.

واژه های « خاره وخار» ، دارای معانی 1- زن و 2- ماه هم هستند . همچنین « یاقوت » ، که « یا ک + کوت » یا « یاک + ئوت » باشد ، به معنای « زهدان مادر» است . یاقوت ،« یاکند» نیز نامیده میشود ، که « یاک + اند » باشد ، که به معنای « تخم در زهدان » است . بدین علت است که فردوسی درشاهنامه میگوید :

زیا قوت سرخست ، چرخ کبود

این بدان معناست که آسمان، یا چرخ ، « اصل زاینده » است، چون ، ساختار سنگی و یوغی دارد ، و همزادست .

به همین علت نیز بود که گفته میشد آسمان ، از **« خمآهن»** است . دربرهان قاطع ، میآید که خماهن ، سنگ سخت تیره رنگ میباشد که مایل بسرخیست . ولی خماهن در اصل ، واژه « خوان + اسن = **«xwan+asan»** بوده است . پسوند این واژه که « **اسن** » باشد، همان « سنگ » است ، و پیشوند « خوان »، همان « اخوانaxwan » ، یا « اخو axv » است (ماک کینزی) .

«اخـوaxw»، زندگی ، و اصل زندگی، وجود ، وجهان ، وجدان وشعور، وبینش است . پس خماهن ، به معنای « امتزاج و اتصالیست که اصل زندگی و وجود و جهان و شعور و وجدانست . یکی ازنامهای بهمن ، « **اخمن** » است که همان « اخو+ من » باشد . **« بهمن » ، درگوهرش ، یوغ و سنگ و همزاد و« دورنگ = پیسه » بود** . به همین علت ،« چشم » را که با « خرد » ، اینهمانی داشت ، « جزع = پیسه = سنگ دورنگ » مینامیدند.

در آموزه زرتشت ، بهمن ، ازاهورامزدا ، پیدایش می یابد ، وضرورتا بایستی اورا « یک رنگه و سپید » کنند . بدین ترتیب ، زرتشت ، بهمن ، را از اصالت انداخت . درفرهنگ خانواده سام وزال و رستم ، « بهمن » ، بُن جهان بود ، و« ارتا » یا

«اهورامزدای زرتشت» ، **پیدایش ِ بهمن ، وجفت بهمن** ، بشمار میرفتند . این رابطه را زرتشت ، وارونه کرد . این کار، البته یک انقلاب فکری بزرگ بود .
هنوز هم ، درسراسر ادبیات مربوطه به ادویه و گیاهشناسی، « بهمن سرخ » و « بهمن سفید » وجود دارد . ولی بجای بهمن سفید، در فرهنگ اسدی و صحاح الفرس ، « بهمن زرد » نیز میآید .در فرهنگ اسدی ، میآید که « چون دوروز از بهمن گذشته بودی ، **بهمنجنه** کردندی ، و این عیدی بود ، و **بهمن سرخ و زرد** برسرکاسه ها افشاندی » . در صحاح الفرس میاید که « روز دوم ازبهمن ماه ، پادشاهان عجم این روز را بفال نیکو داشتندی و **بهمن سرخ و زرد برهمه چیز بیفشاندی** » .« **گل گندم** » ، که همان حسن بک اودی= گیاه اسن بغ یا بهمن است ، نامهای گوناگون دارد . از جمله « سانتوره ، یا قنطوریون + گل فیروزه + گل کبود + بهمن سفید » نیز خوانده میشود . گل بهمن ، درلاتین نیز Centauren behen خوانده میشود . «کن تاور»، دراسطوره ها و نقاشیهای یونان ، پدیدارمیشود . سن تاور، یا قنطوریون ، همان **« نیمسب »** پهلویست . نیمست ، ترکیبی از انسان و جانوراست . نیمه پائین بدنش اسب ، و نیمه بالای بدنش ، انسان است. این گونه ترکیبات،که سنگ (یا نیروسنگ) نامیده میشدند ، بیان همان اندیشه « دورنگه وهمزاد و تواءمان بودن » ، به معنای وسیعش هست .**« وجودآبستن » و« گردونه» و« بازو» و « سنگ دورنگه » و « شاهین ترازو» ، و« کتف »، و « آموزگاروشاگرد » ، همه، سنگ و همزاد و تواءمان و یوغ شمرده میشدند** . سبز وفیروزه نیز، مرکب از دورنگ آبی و زرد هستند . چنین تصویری از بهمن ، که اصل جهان هستی میباشد ، در چهارچوبه آموزه زرتشت ، نمی گنجید ، بویژه که بهمن ، اصل دین(بینش زایشی وخرد) شمرده میشد . طبعا، درالهیات زرتشتی ، به همان رنگ سپید (یاسمن سپید) وجامه سپید، کاسته شد. رنگ سپید هم با روشنائی اهورامزدا ، اینهمانی داد میشد . درحالیکه روشنائی زال زر و رستم ، با سبزی ، و طبعا با رنگین

کمان ، یا رنگارنگی ، اینهمانی داشت . این پیشینه که پوشیدن جامه های رنگارنگ باشد ، نزد درویشها که « مرقع رنگین » میپوشیدند ، باقی ماند ، درحالیکه موبدان زرتشتی ، جامه سپید میپوشند . برای خرّمدینان ، جامه رنگارنگ ، نشان بهمن و وای به بود ، برای زرتشتیان ، جامه سپید ، نشان بهمن بود، که نخستین صادره از روشنائی سپید اهورامزدا شمرده میشد .

اینکه بهمن ، زرد شمرده میشد ، باز پیآیند این اندیشه بود که رنگ زرد و سبز، ویژگی « نی » بودند، که نامش « زر » بود . هنوز کردها به « نی » ، « زه ل » میگویند ، و « زه لکو » نیستان است . نی، در هنگام تری و تازگی ودررویش ِ رویش ، سبز است ، و هنگامی خشکید ، زرد میشود . اینست که معانی زرد و سبز، درواژه ها با هم بسیار نزدیکند ، و باهم مشتبه ساخته میشوند . مثلا درکردی ، به دریا که سبز دانسته میشد و به « زیبای سبز رنگ ، « **زه ری** » گفته میشود . به سبزیجات ، زه ره زوات گفته میشود . درسغدی به سبز، <u>زرگون= زریون</u> گفته میشود وبه سبزی ، زرگون گفته میشود ، که درواقع ، به معنای « به رنگ نی » بوده است . ولی ازآنجا که **« زردی » و« سبزی » ، هردو بیان « روشنی و پیدایش و تری و تازگی و شادابی و تبسم » بودند ، هردو جانشین هم میشدند** . مثلا درکردی ، زه رده ، دارای معانی 1- تبسم 2- تابش آفتاب و 3- بامداد وغروب است . زه رده خو، به معنای لبخند است . اینست که « زرین و زرگون » درمتون اوستائی ، همه درواقع « سبز» هستند .

این بود که این اندیشه ، در« جام جم یا جام کیخسرو » نیز که ازآبگینه (شیشه) ویاقوت ساخته میشد، که همه را « زرگرفته » بود ، بازتابیده گردیده است . ازآمیزش « یاقوت با آبگینه » ، سبز پیدایش می یافت، و سبز، معنای رنگین کمان هم داشت . ترکیب و سنتز دوچیز، یا دواصل ، یا دورنگ ، یا دوسنگ ... معنای طیفی داشت . یاقوت ، نشان اصل مادینگی بود و « آبگینه که شیشه باشد، نشان اصل نرینه بود . باران وجوی و رود و دریای مواج ، که آب روانند ، آب نرینه هستند که آبستن میسازند » .

« رخش » نیزکه نام اسب رستم است ، و دراصل، بیان دورنگست ، فوری ، معنای « رنگین کمان » پیدا میکند . بهمن، که « آسن خرد = خرد سنگی » یا « آسن بغ » است ، فوری ، « کمان بهمن یا رنگین کمان » میشود .
ازاین رو هست که هم ترکیب خود جام از، دو سنگ (یاقوت + آبگینه) ، وهم ترکیب نوشابه درون جام از 1- آب 2- شیر 3- « باده و یا افشره گیاهان » ، بلافاصله ، سراسرجهان را ازخود برون میافشاند . سنگ، یا همزاد ، یا یوغ وگردونه، وپیسه ... که دراصل امتزاج دوچیزباهم میباشند ، دریک چشم بهم زدن ، همه وکل و « شامل همه چیز» میشوند . مثلا « پیسه » نیز، که به معنای « دو رنگ » است ، کل رنگها میشود ، اصل زیبائی و آرایش و آراستن میگرد . ازهمین واژه ، فعل « pesidan » ساخته میشود که به طورکلی به معنای « رنگ زدن » است . « پسیتنpesitan » دارای معنای 1- آرایش کردن 2- زینت کردن 3- زیبا گردانیدن 4- گوهرگین کردن 5 – منقش کردن است . وpesishn به معنای آرایش و زینت است . درحالیکه خود « پیسه » به معنای دورنگ است ودرکردی پیسه، به معنای دورنگ سیاه و سپید است . ازهمین واژه « پیس =ویس vis» ، واژه « ویسپ، درسانسکریت visva» ساخته میشود، که به معنای « همه ، کل ، شامل همه چیز، حاضر درهمه جا ، تمام خدایان ، همه جا » و متقارنا، معنای « قوه شاعره و قوه ادراک شخصیت » را دارد، و « ویس وه ، درسانسکریت» ، به « نیروی فردی گفته میشود که بوسیله آن به ذاتی که درکمون جهان نهفته است ، پی میبرد » .
این واژه « پیسه » ، دراثر نفوذ اندیشه « همزادِ » زرتشت ، نزد ما ، معنای منفی و زشت پیدا کرده است ، ولی دراصل ، واژه « پیسه » ، معانی بسیار عالی و زیبا داشته است . مثلا به **طاوس** ، که « فَرَش مورو = **مرغ فرشکرد و رستاخیزنده** » نامیده میشد، و اینهمانی با سیمرغ داشت ، **فیسا = ویسه** نامیده میشود . هم **پیران ویسه** درشاهنامه ، و هم **« ویس »** ، **در « ویس و رامین »**

، همین « **طاوس رنگارنگ** » هستند ، که معنای « **زیبائی** » دارند . آنچه رنگارنگست ، زیباست . از این رو نیز هست که جام جم ، هم دارای هفت خط میشود ، که در اصل ، معنائی در راستای هفت رنگ و هفت سپهر و هفت پرده داشته است . کل جهان ، یا همه سپهر های تودرتوی جهان ، باهم ، یک رنگین کمان ، یا اصل زیبائی میشوند .

بدین علت نیز هست که درجام جم یا جام کیخسرو ، کل جهان ، نگاشته شده است . بدینسان ، **تصویر « گوهری ، که شامل وحاوی کل چیزهاست » بوجود میآید** . « وجود انسان » هم ، گوهریست که ساختارکل جهان هستی و کل خدایان را ، در درون خود دارد . این « **وجود کل ، درفرد انسان** » ، بیان « همانندی و تشبیه » اجزاء فردانسان ، با کل جهان وبا خدایان نبود، بلکه بیان آن بود ، که **بهره ای ازهرچیزی واز هرخدائی ، درهرفردی ازانسان ها ، با هم آمیخته شده است** . یک فرد انسان ، تخمیست که ، در روئیدن و سبزشدن ، کل جهان وو کل خدایان میشود . کل جهان هستی وخدایان،درگوهرهرانسانی باهم میآمیزند، و گوهرانسان ، در رویش و سبزشدن ، تبدیل به کل جهان هستی و کل خدایان میشود .

پیدایش بینش و روشنی ، سبزشدن وجود خودِ انسان است .

روند پیدایش بینش واندیشه ، روند گسترش و شکوفائی و پهن شدن و شید شدن وجود انسان است . تصویر جام جم ، تصویری از این« اندیشه انتزاعی و کلی » بود . تحول تخم وجود هرفردی ، به گستره جهانی ، در بینش و اندیشه ، واقعیت میگرفت .جام یاقوتی جم ، تخم همه جهانست . با فرارسیدن نوروز که آفرینش بهاریست، کیخسرو

پس آن جام ، برکف نهاد و بدید　　**دراو هفت کشور همی بنگرید**
زماهی به جام اندرون ، تا بره　　نگاریده پیکر بدو یکسره
چه کیوان چه هرمز چه بهرام وشیر
چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر
همه بودنیها بدو اندرا　　بدیدی جهاندار افسونگرا

تصویر سراسر جهان دراین جام سنگی و یاقوتی هست که « آسن خرد » نامیده میشود . انسان ، آبستن به تخم کل جهانست . «خلاصه جهان » تخمی شده است ، که دربُن هرانسانی ، افشانده شده است .

جام جم، یا« اصل آبستنی بینش درانسان» در دَخمه رُستم ، زیربالین او هست

« بینش حقیقی، که بینش زایشی ازخودِ انسان است » ، درآموزه زرتشت ، یا درقرآن ویا در تورات ویا در انجیل و یا درکتاب مقدس دیگرو یا در مرجع مقدس دیگری نیست ، بلکه در« جام جم، یا درجام کیخسرو» است . این آموزه ها و آئین ها و دین ها ، بنام « روشنی مطلق وتنها سرچشمه نور » ، تمامی ِ« گستره آگاهبود هرانسانی » را تسخیروتصرف میکنند . آنها ، « گستره آگاهی وجود انسان »، یا « آگاهبود » ، وجود انسان را، که دامنه کنترل پذیری هست ، مُلک ِطلق خود میسازند . ازاین پس ، تصویر « انسان آبستن به روشنی وبینش درخود» ، معنای اصیلش را به کلی از دست میدهد ، و سخنی، تشبیهی ویا خنده آور میگردد . **مگر انسان میتواند به بینش ، آبستن باشد ؟ !** ازاین پس ، **« زهدان وجود »** ، تبدیل به **« زندان وجود»** میشود . **ازاین پس « معنا وغایت زندگی (= جی) در هستی خود ِانسان، نیست** . « حقیقت» را که معنا ومزه و غایت زندگی است، دیگر انسان ، نمیتواند بزاید ، بلکه وجود انسان ، تبدیل « به زندان جان وضمیر وروان » ، میگردد ، چون « درخودش ، غایت ومزه و معنا » را ندارد . **بی معنا وبی مزه و بی حقیقت « درخود »، زیستن ، زندگی کردن در زندان است . حقیقت و مزه و معنا ، خارج از این زندان است . ازاین پس ، انسان باید خود را ازاین زندان ، رهائی بخشد.**

وجود انسان، که وجود آبستن به« زندگی و معنا و حقیقت و غایت وروشنائی وسبزی» هست، تبدیل به« زندان زندگی، و محرومیت همیشگی، از معنا وحقیقت وغایت وروشنائی وسبزی » میگردد .
.« زندان » ، همان واژه« زهدان» ست ، که معنایش، وارونه ساخته شده است. زهدان زندگی که زاینده حقیقت و روشنائی و سبزی و غایت ومعنا و مزه است ، تبدیل به « قفس و قبرو دخمه وتابوت » میگردد . زهدان آفرینندهِ وجود انسان ، در « صندوق دربسته ای » ، نهاده میشود ، که دیگربا هیچ کلیدی ، نمیتوان آنرا گشود . « کودک یا جنین یا نطفه بینش وحقیقت و سبزی » ، دراین« تابوت مردگان» نهاده شده ، و ، در قبرستان فراموشی ِوجود ، **دربیرون شهرآگاهبود** ، به خاک ، سپرده میشود .
ازاین پس ، « نا آگاهبود ِ هرانسانی » ، یا « ضمیرآفریننده هرانسانی » ، درست دخمه ایست که این تابوت ، درآن افتاده است . **« اصل آفریننده معنا و غایت وشادی ِ وجود انسان » ، در هر موءمنی ، در هر « آگاهبودی » بطور کلی ، در « تابوت ضمیرش » ، درقبرستان خاموشان ، دور از شهرپرغوغای « آگاهبود (= خود) ، به فراموشی ، سپرده شده است** . اینست که کسی به اندیشه جستجوی حقیقت، که « اصل زندگی = آبه جی = ژی مون = آب زندگی » در خود و ازخود ، نیست .
او میداند که حقیقت ، یا « روشنی مطلق » ، آگاهبود اوست ، و**این بخش ازوجود را « خود » ، مینامد** . او برضد هرچیزی، که غیر از« این گستره روشنی درآگاهبود خود » است ، یا « این خود است » ، میجنگد .ازاین پس ، همیشه درترس است که مبادا ، « خودش ، را گم کند ، یا خودش ، متزلزل شود » .
آنچه را او ازاین پس ،« هویت انسان » میداند ، همیشه درمعرض خطر است ، چون « اصل آفریننده وجود خود » را ، دیگر نمی شناسد و درتابوت فراموشی، بسیار دور از شهر آگاهبود ، به قبر سپرده است » .
او برضد « این گذشته وپیشینه و سنّت » است . او حتا دیگر، قبرها و دخمه ها را نمیتواند تحمل کند . او میرود ، این قبرهای

پوسیده را ، که هنوز دست از« خودش= آگاهبودش » ، نمیکشند ، و به خیالش ، هنوز برزندگان ، حکمروائی میکنند ، نابود سازد . **این تلاش برای نابود کردن « دخمه ِ پیشینه ها و یادگارها و تاریخ » ، ناگهان ، تلاش « جستجوی زندگی وحقیقت » میشود** . درست بهمن نامه ، داستان این « حقیقت جوئی ، یا این غایت ومعنا جوئی زندگانی انسان» است . بهمن ، که اوج تعصب را درجهاد برای گسترش دین زرتشت دارد ، درتلاش برای نابود ساختن دشمن دین و اندیشه خود ، تصمیم میگیرد ، حتا گورستان دشمن ، یا یادگارهای تاریخی آنها را نیز نابود سازد ، تا اثری و رد پائی از آنها در یادها باقی نماند .

ولی **دراین دشمنی کردنها ست که ندانسته ، غایت بینش وروشنائی و سبزی ِ زندگی را میجوید ، و ناخواسته ، جام جم را می یابد** . این اندیشه بی نظیر درادبیات جهان ، دربهمن نامه ، باقی مانده است .

رونـد ِ دشمنی کردن با حقیقت هم ، راه جستجوکردن ِ حقیقت است . **تنها ، «جویندگان ِحقیقت زندگی » ، حقیقت زندگی را نمیجویند ، بلکه « دشمنان حقیقت زندگی» نیز، حقیقت زندگی را میجویند** . آنچه « آگاهبود روشن » و « خود » را ازبیرون ، تصرف کرده است ، خشک شده است ، و تری و تازگی و سبزی را که باید ازخود ، پدید آید ، از دست داده است .

آن حقیقتی که ما در « روشنائی آگاهبود » داریم ، وبدان، ایمان سخت داریم ، و برای چیره ساختن آن، میجنگیم، درست ، دشمن ِ حقیقت ودشمن ازنو سبزشدن وازنو روئیدن و ازنو زائیدن خود هست ، ولی درحین دشمنی کردن با این حقیقت، که آن را اهریمنی میگیریم ، ومیخواهیم آنرا تماما ، نابود سازیم ، ندانسته ، حقیقت را میجوئیم .

جام جم ویا جام کیخسرو ، که درادبیات ایران ، « آرمان یا غایت بینش »، برای حافظ و عطار، وبالاخره آرمان بینش ، درسراسر ِ عرفان ایران ، باقی مانده است ، شیوه بینش خانواده سام و زال زر و رستم است ، که درتضاد کامل ، با بینش اهورامزدای

زرتشت قرار دارد. این دو گونه بینش ، هنوز نیز در پیکار باهمند . **الهیات زرتشتی ، جام جم ندارد** . **جام جم ، آرمان بینش همیشه سبز، همیشه روینده ازخود است ، که زیربالین رستم است و آن را ، حتا به دشمن سیمرغ ، وبه قاتل سیمرغ ، به قاتل خدایش ، و به کسیکه ، فرزندش را به صلیب کشیده است نیز، به هدیه میدهد** .

جام جم ، از« یاقوت سرخ ، و ازآبگینه » بود . و این سروش ، یا «گوش- سرود خرد» است ، که حامل « خانه آباد = آبادیان » است ، که « یاقوت یکپاره و ناسفته » است (داستان درگرشاسپ نامه است که در مقالات آینده ، بررسی خواهد شد) . « **سروش** » و« **رشن** » ، **جفت همزادِ خدایانی که باهم ، مامای خرد بنیادی کیهانی ازهر انسانی هستند** ، پیوند مستقیم با« **یاقوت** » دارند .

بهمن ، پسر اسفندیار، که مانند پدرش ، همت را به گسترش دین زرتشت گماشته بود ، تنها مانع این گسترش درایران را ، مانند نیایش ، گشتاسپ ، خانوداه زال زر میدانست . این خانوداه ، باید ازبُن ، ریشه کن شود ، تا آموزه زرتشت ، درایران مستقر گردد . این بود که سراسر عمرش را صرف این جهاد دینی ، و کینه توزی با زال زر و فرزندان رستم کرد . ولی نکته مهمی که دراین کینه توزیها و سختدلی ها و خونخواریها ، از دیده میافتد ، آنست که بهمن زرتشتی ، درحین دشمنی و کینه توزی با دشمنان اهورامزدا ، برغم آگاهبودش ، جوینده بینش حقیقی هست . آموزه زرتشت و روشنائی اهورامزدا ، هنوز « سائقه جستجوی معنا و غایت » زندگی را دراو ، ازبین نبرده است ، بلکه این سائقه جویندگی مزه و معنا و غایت زندگی ، برضدِ آگاهبودش ، دراو درکار است .

او میرود که دین زرتشت، یا تنها حقیقت مطلق ، و تنها راه راست را ، با لبه برنده شمشیرتیز ، بردیگران غالب سازد ، ولی بی آنکه خود نیز ازآن ، آگاه باشد ، و برغم کین توزی با آئین دشمن ، راه جستجوی به حقیقت را می پیماید . او برای تحمیل آموزه ای که به حقیقت آن ، ایمان استوار وخدشه ناپذیر دارد ، به جهاد میپردازد ،

ولی **این سیرِ کین توزیها و دشمنی ها ، پوشیده ازچشم خود او ، سیر جستجوی حقیقت نیزهست** . او نمیرود حقیقت را بجوید . او میرود حقیقت خودش را تبلیغ کند و پایدار سازد ، و لی دراین راهِ بسیاردرازجنگ وجهاد دینی ، **ناگهان درپایان، منقلب میشود ، و بینش حقیقی را می یابد ، که درست سراسرعمرش ، برضدش جنگیده است** .

البته درهمین روند است که آموزه زرتشت و الهیات زرتشتی ، درسیر زمان درتاریخ ایران ، ناگزیر، به همین « بینش جام جمی » میرسند، و« **زرتشتیگری» ، ملغمه ای ازآموزه زرتشت ، با فرهنگ سیمرغی میگردد، و از بُن بستهائی که دراثر تصویر« همزاد » زرتشت ،ایجاد شده بود ، تا اندازه ای خود را نجات می دهد** . وحالا، مشتی بی مایه وبیخبر، درصدد آنند که ، این « آلیاژهزاران ساله » را ، ازهم پاره کنند !

بهمن ، درپایان این راه دراز دشمنیها ، میخواهد دخمه گرشاسپ و رستم را نابود سازد، که هیچ اثری از آنان ، وازفرهنگ سیمرغی یا ازفرهنگ ایران، باقی نماند . ولی در دخمه رستم ، تخته سنگی می یابد، که نوشته است که رستم خطاب به او نوشته است که من میدانم توروزی بسراغ خراب کردن گور من ، خواهی آمد، تا دخمه مرا نابود سازی ، ولی اکنون که تا اینجا آمده ای ، برای این پای رنجت، من هدیه ای برای تو گذاشته ام :

مرا زیر بالین یکی گوهرست تو بردار، کان مر ترا درخورست
زچیزی که داننده آمیخته است زبالای این خانه آویخته است
فرود آرو سوی خزانه فرست
چو بهمن ، ببالین او کرد دست
برون کرد ازو، جام گیتی نمای کجا داشت کیخسروپاکرای
به بخشش، فریدون فرخنده پی نمودی همه هفت کشوربه کی
زیاقوت سرخ آن گرانمایه جام یکی شیشه، از زرگرفته تمام
زبالای خانه فرود آورید پرازکیمیا بود ، چون شنبلید
جهانجوچون زان خواسته گشت شاد
تو گفتی ، **روان و دلش پر گشاد**

این ، اوج جوانمردی ورادی ِ رستم و خانوداه سام وفرهنگ سیمرغی را میرساند ، که برای دشمن سختدلی که دردشمنی ، برضد دینش وخانواده اش ، هیچ مرزوحدی را رعایت نکرده است ، همه این دشمنی ها را ، « رنجه کردن پایش » میشمرد ، و درازاء همه این دشمنی ها وسختدلیها و خونخواریها وخوارساختن ها و ناجوانمردیها و بی وفائیها که پیآیند مستقیم تعصب دینی زرتشتی است ، جام جم را که فریدون درآن ، گیتی را به کیخسرو مینمود ، هدیه به او میدهد.

این بزگواری بی نظیر درفرهنگ ایرانست که پاداش خونخواری وسختدلی دشمن را ، هدیه، می بیند . به او بینش تازه ای میبخشد ، که با آن « روان و دلش ، ناگهان ، بال وپر میگشایند». رستم ، اورا سرچشمه بینش ازخودش میکند . او دردخمه رستم ، ازسر، ازخود ، سبز میشود. **دردخمه رستم رفتن ، همان، و از نو ، روئیدن و سبزشدن ، همان** .

ولی این سروش خجسته است، که با گیسوان فروهشته تا بپایش ، به فریدون، « کلید گشودن همه بندها» را داده است. جام جم ، مانند سروش ، دو اصطلاح گوناگون ، برای بیان ِ شیوه رسیدن به بینش، در خانواده زال زر و رستم بود .

چراجام جم ، ازیاقوت سرخ و آبگینه سپید است که گرداگردش، سبز(زرگون= زرّین) است ؟

ز« یاقوت سُرخ » ، آن گرانمایه جام
« یکی شیشه » ، از « زر، گرفته تمام »

جام جم یا جام کیخسرو هم ،« سنگ» یا «همزاد یا یوغ» هست . درکردی به « سنگ »، بَرد (به رد) و « **کچه** » میگویند، و میگفته اند (بدیع اللغات). « برد » ، همان « بردی » است، که

نی میباشد . همین واژه است که واژهِ « **پرده** » هم شده است (پرده های موسیقی) . « **برد= بردی = پرده** » ، دراصل به معنای « نی » است . « نی » با « بند نی» که دوبخش نی را به هم پیوند میدهد ، اینهمانی داده میشد . ازاین رو نی ، کاب (معربش ، کعب و کعبه)، یا قاب (قاف و قف) هم خوانده میشود که درواقع ، « بند نی » است . اینست که **گوهر« نی » ، سنگی یا یوغی یا پیسه یا همزاد شمرده میشد** . ازاین رو در بندهش ، بخش نهم پاره 122 میآید که : « هوم هاونی ، **گیاهان دوبخشی**bazagaan را سرور است » . « هوم» ، ردِ همه گیاهان دوبخشی است . مهرداد بهار، واژه « بازه گان » را به دوبخشی ، برگردانیده است . ولی واژه « بازه . بازگ » هنوز درکردی ، به معنای دورنگی است ، ودراصل معنای « جفت و یوغ و سنگ » را میداده است . واژه « بازو = باهو » ، همین واژه است . « بازو» ازدو بخش که درلولائی وبندی به هم متصل است ، تشکیل میشود . همینسان درکردی به شاهین ترازو ، باهو گفته میشود که همین بازو است. دوسوی بازوی ترازو، درجایگاه زبانه ، با هم جفت هستند .

درواقع ، «هوم » ، که همان « نی » میباشد (هنوز درگویشها، به گلو، که نی میباشد ، هوم گفته میشود)، گوهرجفتی وهمزادی و سنگی دارد . اینست که به پرده درها و پنجره ها نیز که دارای دو بخش است ، پرده گفته میشود .چنانکه درکردی به دوچوبی که در دوطرف درقراردارد ، باهو میگویند . بر همین شالوده اندیشه ، به هفت سپهر، پرده هفت رنگ گفته میشد ، چون جفت « زیرو زبر» هستند . به همین علت واژه « **بالین زیر سر رستم** » نیز همین معنا را دارد . بالین، درپارسی باستان ، bardha+nya برده+ نیا (نی+ نی) نامیده میشود، که همین « بردی و پرده » است، که تبدیل به « بالین » شده است . نام « **بردیا** » هم ، به معنای « نی » است .« پرده نیلگون آسمان» و« پرده دارفلک که ماه » است ، همه گواهی برآن میدهند که گوهر همه اینها ، سنگی و یوغی و همزاد شمرده میشده اند . ازاین رو درکردی ، سنگ و

بردی و کچه باهم اینهمانی دارند . در کردی اساسا « په رده » به حجله عروسی گفته میشود . « په رده هه ناو » به مشیمه گفته میشود .

کچ (که چ) و کج ، به معنای دختر است . دیرها ، یا نیایشگاهای سیمرغ یا هما، که خدای ایران بود ، **« دیر کچین »** نامیده میشدند .و در بهمن نامه ، دیده میشود که « هما » ، درمیان راه ، **دیرکچین** را ، بنا میکند. « که چین » ، هنوز درکردی ، به معنای « هنوز با کره » است. این خدا ، همیشه همه کودکان جهان را میزاید ، و همیشه نیز، باکره است، همیشه نو است ، همیشه سبز است . برخی پنداشته اند که ، این « دیرکچین » ، بدین نامیده شده ، چون ازگچ ، ساخته شده است . البته این ، گمان غلطی نیست . ولی درست ترش آنست که ، « گچ » ، چون سپیداست ، بنام این زنخدا (ایزد بانو) ، نامیده شده است .

به ویژه **مردمک چشم** ،« که چا+ چاو= کچه چشم »، یا «**کچینه** » نامیده میشود ، چون با این خدا، اینهمانی دارد . **هما یا سیمرغ ، « مردمک چشم هرانسانی » است ، یا به عبارت دیگر، « خرد بنیادی هرانسانی » است ، که نگاه و اندیشه را میزاید** .

به هرحال ، « **سنگ** » و« **نی**» (**بردی**) و« **کچه** » **باهم** ، **اینهمانی داده میشدند** ، چون همه اینها ، ویژگی ، جفتی و یوغی داشتند . بند نی(= کاو= کعب= قاف)، سنگ است . جام جم ، از دوسنگ یاقوت و آبگینه ساخته شده بود . یاقوت و آبگینه ، دو چهرگی (جانوس = جنابه) بهمن را مینمایند .

بهمن ، هم سرخست و هم سپید . یا هم سرخست وهم زرد ، و بطور دقیق تر، **هم سرخست وهم سبز**. این ویژه گی دوچهرگی یا سنگی و همزادی بهمن ، در الهیات زرتشتی ، حذف و نابود ساخته میشود . **بهمن ، در الهیات زرتشتی ، فقط ، سپید میشود** . وفقط دربندهش ، « یا سمن سپید » به او نسبت داده میشود .

ولی **« سپیدِ » الهیات زرتشتی ، « سپیدِ » زال زر و رستم نیست . معنای رنگها و« ارزش رنگ بطورکلی » ، دراین دو،**

متفاوتست . در زرتشتیگری و خودِ آموزه زرتشت ، راستای « یک رنگ شدن جهان و اجتماع و اندیشه »، چیره میشود ، و رنگارنگی درهمه گستره های زندگی و اجتماع و فکر ودین ، سرشت اهریمنی پیدا میکند . « **سپیدِ** » **الهیات زرتشتی، اینهمانی با « نوری دارد که تیغ برّنده » است که در« نیامِ حریرنرم ، پوشیده شده است » ، و « سپید » زال زر و رستم « صافی ودرون نمائی آب » است**. آبگینه ، که به « شیشه » گفته میشود ، به خودی خودش ، به معنای « آبِ گین = آب زهدان » است . درتصویر زال زری و رستم ، نورخورشید، ریزش آب بود (**آفتاب** = آف + تاب ، تابش آب ، **خورشید** = خونابه ای که ازنی فرومیریزد) و پرتوخورشید ، درواقع ، جویهای آب روان انگاشته میشدند . آب روان ، صاف و شفاف و درون نماست . این بود که « روشنی » نزد زال زر و رستم ، صفای آب روان (جوی ، رود ، چشمه ، قنات ...) بود . درهمین راستا ، مولوی نیز میاندیشیده است :

خورشید ، جام نور، چو بر ریخت بر زمین

ما ذره وار، مست برین اوج ، بر پریم
بحریست شهریار، و شرابیست خوشگوار
درده شراب لعل ، ببین ما ، چه گوهریم

پس ازنوشیدن شراب سرخ ، گوهر انسان که تخمست ، سبزوپدیدارمیشود . این **« شفاف» یا « درون نما بودن آب روان » است، که سپس در« شیشه» ، بازتاب میشود** . ماه ، « شیشه » خوانده میشود، و به آسمان یکم ، « شیشه ماه » گفته میشود . به عقیق سیاه ،« شیشه آتشفشانی » گفته میشود . به آسمان ، شیشه خوناب گفته میشود (ناظم الاطباء) . به رصاص، که **ارزیز** باشد ، شیشه گفته میشود (تحفه حکیم موءمن). درست بندهش، خون را که دررگها یا دردل وجگر، روانست ، اینهمانی با « ارزیز» مینهد (بندهش، 9 ، پاره 100) . ارزیز، اینهمانی با مشتری یا خرّم یا سیمرغ دارد . پسوند « **شه** » ، در واژه «**شیشه** = **شی** + **شه** » ، درتبری ، به معنای ، « شبنم و باران نرم » است .

پیشوند ِ« **شـــی** » هم درشیشه ، درتبری ، به معنای « باران نرم » است . و« شیا » ، به « گوسفند سفید» گفته میشود . به بلندترین فلک ، شیشه گفته میشود. به پیاله و ساغرمی، شیشه، گفته میشود . **آب باران و جوی و رود و دریای با خیزاب ،هم سپید وصاف، وهم نرینه اند ، و« خون » را که نماد مادینگی است ، آبستن میکنند** .

چون آب باش وبی گره ، از زخم دندانها ، به جه
من تا گره دارم (مانند یخ هستم) یقین ، می کوبی ومیسائیم
ای عاشق صافی روان ، رو صاف ، چون آب روان
کین آب صاف بی گره ، جان میفزاید دم بدم

آب ، روشنگرست ، چون جذبِ تخم و دانه وجود ِ مردم (مردم = مر+ تخم) میشود ، و درست « بهمن = آسن خرد» ، ازاین آمیزش، میروید ، وآنچه درگوهرانسان نهفته است، سبز میکند .
انسان ، تخمیست که ازنوشیدن آب (شیره موجودات)، تبدیل به درخت بینش میگردد ، و « سبزو تروتازه و خندان » میشود . تخم وجود انسان ، با نوشیدن شیره وافشره موجودات درتجربیاتی که میکند ، سبزمیشود ، و گوهر او، که غایب است ، پدید میشود :

ای سبزپوشان ، چون خضر، ای غیب ها گویان بسر
تا حلقه گوش ازشما ، پر درّ و پر مرجان کنم
بشنو زگلشن ، رازها ، بی حرف و بی آوازها
برساخت ، بلبل سازها ، گرفهم آن دستان کنم

(بلبل ، مرغ سروش ومرغ عشق درسحر است، ولی الهیات زرتشتی ، این اینهمانی بلبل را با سروش ، حذف کرده است)

شد پی این لو لیان ، درحرم ذوالجلال
چشمه و سبزه ، مقام ، شوخی و دزدی ، حلال

جام جم ، یوغ یا پیوندِ «یاقوت ، با آبگینه » است . درواقع این آمیغ « یاقوت و آب» باهم ، به معنای « خون + آب = خونابه » است . **درفرهنگ ایران ، « آو + خون » ، « هیولا » ، یا « ماده بی شکل بنیادی » بود ، که شکلها و صورتهای گوناگون به خود میگرفت، وسراسر موجودات گیتی ، ازاین ماده بنیادی ، ساخته**

وپرداخته میشد . بهمن ، گوهر ناگرفتنی وناديدنيست ، که کشش بسوی صورت یافتن و« چهره شدن » دارد ، ولی درهرشکلی ، باز ، نادیدنی و ناگرفتنی میشود . از این رو ، همیشه سبز است.
این « آوخون» ، یا « خونابه » یا « اصل همزاد نرینه مادینه » ، « **خور**» نیز نامیده میشده است ، که درست به همین معنا نیز، درکردی باقی مانده است . وواژه « **خـرّم** » ، که نام دیگر همان سیمرغ است ، دارای همین پیشوند « خور» است . **جام جم ، درواقع ، تصویر انتزاعی ِ« زهدان » است ، که بطورکلی « بُن آفرینندگی » شمرده میشد** . ودرست نوشابه هائی که درآئین دینی درآن ریخته میشد ، شیر، و شیره گیاهان یا میوه ها (**باده** نیزاز زمره آنهاست) و آب بودند ، تا بازتاب همان اندیشه « آوخون = خونابه = هیولا » باشند .
یک نام مشهور ِ « باده » درشاهنامه و گرشاسپ نامه ،« **بگمز**» است ، که مرکب از دوبخش ِ« بغ + مز» میباشد . باده ، « ماه خدا » یا به سخنی دیگر، سیمرغست . **خدا، شرابیست که نوشیده میشود و انسان را مست ولبریزمیکند ، و سبز ورویا و شکوفا میسازد** . همچنین دربندهش دیده میشود که ازخون ِ« گُش» ، که درواقع ، جانان (= کل جانها) ست، باده ، پیدایش می یابد .
همچنین **خون** ، که دراصل ، «وهو نی **vohu + ni**» است ، به معنای « نای به »، یا « سیمرغ » است . همچنین باربد، روز 28 را که اینهمانی با « رام جید» داشته است ، « **نوشین باده**، یا باده نوشین » می نامد . **« رام » ، که نخستین پیدایش سیمرغست ، باده است**. خدا ، خمخانه یا میکده یا ساقی است که می میگسارد. سیمرغ، یا « آپه = آب = آوه » ، اینهمانی با خون و با باده و باشیر و با همه شیره های گیاهان و میوه ها دارد .
هنگامی درتالاب و استخرو حوض، ساکن و آرامست ، مادینه است ، و هنگامی که در جویها ، روانست ، نرینه است . یک چیزی، همیشه بطورثابت وسفت ، نرینه یا مادینه نیست . بلکه ، **خدا وانسان، گوهری هستند که در فرصتهائی ، نرینه و درفرصتهائی ، مادینه میشوند** . « **آپا دانـا** » درتخت جمشید ،

که « آپه + دانه » باشد، به معنای « نیایشگاه سیمرغ+ بهرام » ، یا معبد ِ زنخدا(ایزد خدا + وجفتش بهرام) هست. مهراب ، سهراب ، رودابه ، .... همه خو د را ، فرزندان سیمرغ (آوه = آپه ، وجفتش بهرام) میشمارند .

تخم وجود انسان ، با نوشیدن باده یاقوتی، یا نبید ِ لعل فام ، ازجام جم ، سبز میشود ، وشاخ و برگ و بر وجود او ، همان بینش و اندیشه و روشنائی است . انسان درفرهنگ زال زر، نمیرود از درخت ممنوعه ، سیبی بدزدد ، یا خوشه گندمی ، کِش برود . بلکه همه میوه ها وخوشه ها ، ازگوهرخودش در آمیختن با خدا ، میروید . با چنین « مفهوم روشنی » و چنین « روند پیدایش روشنائی » ، آموزه زرتشت ، درتضاد کامل بود .

اینست که درمتون زرتشتی ، اثری از« جام جم ، یا جام کیخسرو ، یا جام جهان نما » نیست . **جام جم ، تصویری از روند پیدایش بینش ازتاریکی بود، که به کلی برضد « پیدایش روشنی از روشنی » است ، و بکلی درتضاد ، با تصویر « همزاد » زرتشت قرار دارد .**

تحول سرخیِ « آو+ خون »، به « سبزی »

از شیره « سپید گیاه » ، « برگ سبز» میشود

همچنین ازخون گُش(گاوی که نماد همه جانهاست) ، سه برگ سبز میروید (= درنقشهای برجسته میترائیان)

ازخون سیاوش نیز ،« برگ سیاوشان» یا« برگ بو» میروید

برگ سیاوشان ، در تبری ،« سه لینگ واش» نامیده میشود

« روشنی وبینش و اندیشه » ، تحول خون سرخ ِ درون (خون که درجگرودلست ، اصل زندگیست . درسانسکریت ، خون ، جیو خوانده میشود) **یا شیر سپید درون گیاه ، به « برگ سبز، با چهره و روی » است . « آمیغ ِ آبگینه سپید و یاقوت سرخ، باهم » ، در پیدایش ، تحول به « برگ سبز، یا به سبزی » می یابد .**

این همان اندیشه است که اندیشه را ، سروش سبزپوش ، از بهمن که آوخون ِ نا پیدای درونست ، میآورد . این اندیشه ، تبدیل شیره سپید گیاه، به برگ سبز، یا آنکه تبدیل ِ خون ، که مانند شیره وشیر، « آب » شمرده میشد ، به « سبزی » ، بهترین نماد اندیشه « پیدایش روشنی و بینش باهم » از انسان بود .

البته این اندیشه، چنانچه آمد ، برضد اندیشه پیدایش روشنی نزد زرتشت ، و الهیات زرتشتی بود، که درآن ، اهورامزدا با روشنائی ، اینهمانی داده میشد ، و اصل پیدایش روشنی شمرده میشد . روشنی ، از روشنی پیدایش می یابد ، نه از تاریکی .

این اندیشه، در بخش نهم بندهش ، پاره 93 بازتابیده شده است که با درگذشت گُش (البته برعکس دید زال زر، گُش ، از دید زرتشتیان ، گاویکتا **آفریده شده** بود) که سرشت گیاهی دارد ، « ازخونش ، کودک رز میروید ، که ازآن ، می میکنند ، و ازاین رویست که می ، خون را میافزاید » . کودک رز، همان انگور است .

از « پیدایش روشنی وسبزی از خونابه تاریک زهدان یا ازتخم تاریک » ، درالهیات میترائیسم ، سوء استفاده کرده میشود . از جریان خون رگی که میتراس (که ضحاک شاهنامه شده است و الهیات زرتشتی، اورا خدای مهر مینامد) با تیغ روشنائی، می برّد ، سه برگ سبز، میروید . به عبارت دیگر، **گرانیگاه آفرینندگی ، از « تحول شیره وخون ، به سبزی » ، به « بریدن و ذبح و قربانی » انتقال داده میشود .**

ازکُشتن یا ذبح مقدس است ، که پیدایش و آفرینش ، صورت می بنند . **برای آفریدن روشنی و بینش ، باید برید** . این اندیشه ِ فوق العاده خطرناکست که به ادیان نوری ، درشکلهای گوناگون به ارث رسیده است . زرتشت ، درتصویر همزادش ، دم از « بریدن دوهمزاد ازهمدیگر نمی زند » ، ولی این « بریدگی » را بطور بدیهی ، پیش فرض آموزه خود قرار میدهد . البته « بریدن همزاد ازهمدیگر» ، برغم بدیهی گرفته شدن از زرتشت ، عمل بدیهی

نیست . برای جدا بودن و متضاد کردن ، ازسوئی ، باید « برید » وازسوی دیگر باید آنها را به زور ، « متضاد» ساخت .
با کاربرد همان تصویر ، « **معنا و محتوا و فلسفه زندگی** » ، صد و هشتاد درجه ، واژگونه ساخته میشود . این اندیشه در **داستان مرگ سیاوش** ، دراصالتش، نگاه داشته شده است .

یکی طشت بنهاد ، « زرّین گروی »
بپیچید چون گوسفندانش ، روی

زرین گروی ، سر سیاوس را ، مانند گوسفند برای کشتن، پیچید . « زرین گروی » و « گروی زره » که چند بیت بعد ، میآید ، به معنای « **نـای سبـز**» است . زرین و زره و زرگون و زریون ، معنای سبز داشته اند ، و دراصل ، با« سبزی نی » ، رابطه داشته اند . برای انحراف نظراز نی ، بیشترمعنای « زردی نی خشک » را تاءکید کرده اند . دریا ،« زریا = نیستان » بوده است ، چون دریا را سبز میدانسته اند .

جدا کرد ، از سرو ، سیمین سرش
همی رفت درطشت ، خون از برش
بجائی که فرموده بُد ، طشت خون
گروی زره ، بـُرد و ، کردش نگون
گیاهی برآمد همانگه ز خون
بدانجا که آن طشت شد سرنگون
گیا را دهم من کنونت نشان
که خوانی همی « **خون اسیاوشان** »

درواقع « خون سیاوشان » گیاهیست که درهمه دنیا ، ازخون سیاوش میروید . یکی از نامهای خون سیاوشان ، « شیان = سیان = سئنا » است . نام برگ سیاوشان ، درعربی ، « دم الاخوان » است که به معنای « خون ِاخوان » باشد . اخوانaxwan یا خوانxwan ، همان « اخوaxw » هست ، که به معنای« اصل زندگی ، و وجود، و جهان، و بینش زایشی ، و شعور، و وجدان » است . در انگلیسی این گیاه را « hair of venus گیس یا موی ونوس ، خدای زیبائی وعشق » مینامند . اندکی فراتر، درهمین

داستان درشاهنامه ، در بازگشتن کیخسرو به سیاوشگرد ، تعبیری دیگر ، ازهمین تصویر ، آورده میشود .

زخاکی که خون سیاوش بخورد
به ابراندر آمد ، **یکی « سبز نـرد »**
نـگاریده بر برگها ، چهر اوی
همی بوی مشک ، آمد از مهراوی
به دی مه ، بسان بهاران بدی
پرستشگه سو گواران بُدی

ازخون سرخ سیاوش ، که به خورد خاک میرود ، سبز نردی میروید . معمولا ، « نرد » را ، به معنای درخت میگیرند . ولی « نرد » بنا به مخزن الادویه، نام **درخت غـار** است، که یکی از بزرگترین نقشها را در فرهنگ ایران بازی میکرده است .

« درخت غار» که امروزه بواسطه خوشبوئیش ، **برگ بو** خوانده میشود ، نامهای اسطوره ای مهم دارد . یکی از نامهایش **« ماه بهشتان »** است. بهشت ، جایگاه همیشه سبز است . نام دیگرش « دهمست » است ، که البته با ده نفرمست ، رابطه ای ندارد ، بلکه « دهم + است » تخم خدای روز 29 (مهراسپیند) است . که نماد «تخم و بُن شدن»، و« درفراز درخت زمان، به کمال رسیدن»ا ست .تخمیست که بلافاصله ، بُن آفرینش تازه میشود . نام دیگر درخت غاز ، « **رنـــد** » میباشد ، و نام دیگرش « **مازریون** » است ، که « ماز+ زریون » باشد ، و به معنای « **ماه یا سیمرغِ سبز** » است(ماه ، جایگاه مهرورزی و شادی همیشگی شمرده میشد) . « نرد » که درخت همیشه سبزوخوشبوست، از خون سرخ سیاوش میروید، وتا به آسمان میبالد ، وبر هربرگی ازاین درخت ، چهره سیاوش نگاشته شده ، و درزمستان ، مانند بهاران ، سبز است . این درختیست که نیایشگاه سوگواری مردمان ، برشهادت سیاوش شده است . این داستان ، همانند داستان جامه های پیروزه پوشیدن همه مردمان ، برای سوگ سیامک در آغاز شاهنامه است .

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ

دوچشمان پرازخون و رخ ، باده رنگ
دد و مرغ و نخجیر گشته گروه
برفتند ویله کنان سوی کوه

سراسر جهان جان، برای سوگ سیامک (که همان سیمرغ است)، جامه سبز میپوشد .درداستان سیاوش، و در داستان سیامک ، با دید منفی به « بریدن = کشتن = ذبح مقدس» نگریسته میشود، و درواقع ، « قربانی خونی » ، نفرین میگردد .

وارونه این ، برای میترائیان ، و ادیان نوری که این اندیشه را سپس به ارث بردند ، **قربانی مقدس ، با جشن وبزم گره خورده است** . خون ریختن و کشتن مقدس، عید میگردد . میتراس هم ، با خدای نور (Sol)، بر سفره ای که از همین پوست گاو ذبح شده ، بر روی میز، گسترده شده ، با هم ، جشن قربانی (عید قربان) را میگیرند . از همین پوست گاو(گـُش = همه جانها) ، کاوه ، درفش کاویان را، برای انقلاب برضد میتراس(ضحاک) میسازد . درست ، مردمان ایران ، برعکس میترائیان ، برهمان ذبح ، سو گواری میکنند ، و میدانند که این خون ریخته ازسر، سبز خواهد شد .

« **سوگ** » ، اساسا به معنای « خوشه گندم وجو » است . آنچه « سوگواری » خوانده میشود ، **دراصل ، « جشن برای آئین گندم کاری و جو کاری » بوده است** ، که بیان « نوشوی وفرشگرد » بوده است . با آمدن دین میترائی ، که « بریدن ، یا قربانی، یا ذبح مقدس » را « بنیاد آفرینش روشنی و بینش » دانست ، و « سبز شدن و پیدایش» را ، پیآیند « بریدن = قربانی خونی » دانست ، جشن گندم کاری (سوگواری) ، تبدیل به « ماتم + جشن » شد ، « ماتمی که تحول به جشن خواهد یافت » .

این درواقع ، اعتراضی به آئین « قربانی خونی » در این ادیان بود . کشتن سیامک یا سیاوس ، جشن نیست ، بلکه ، ماتمیست که بزودی ، تبدیل به جشن و فیروزی (سبزی) خواهد شد . اینست که به « **بید مشگ**» ، که یکی از بید هاست ، و درختیست که « بهرامه » یعنی « سیمرغ »، « **سوگوت** » گفته میشود . چون «

سوگ + ئوت » ، به معنای « سرچشمه ، یا مادرسوگ » است . البته « ئوت ، اودی ، عود » را، به گیاه و درخت میگفته اند . « سوگوت » ، میتواند معنای « گیاه یا درخت سوگ » داشته باشد . سیمرغ ، مادر همه خوشه هاست. سیمرغ ، خدای خوشه ، ارتا خوشت (ارتای خوشه) است . خدائیست که ازخوشه ، بلافاصله تبدیل به « سبزی و روشنی » میگردد . ازاین رو هست که بام که به معنای صبح و درخشندگی است ، پنگ یا خوشه است . این تخم ها درخوشه اند، که سبزو روشن میشوند . این اندیشه ، به کل برضد آموزه زرتشت بود . نام دیگر بیدمشک یا سوگوت ، « بهرامه » است ، که نام سیمرغ (ارتا فروردین) است ، که « اصل نوشوی و رستاخیز وفرشگرد، درهنگام مرگ » است . سوگ ، دراصل « آئین جشن وعروسی » بوده است ، و همین اندیشه را مولوی ازنو، در غزلیاتش ، زنده و بسیج ساخته است .

بررسی « زال زر یا زرتشت » ادامه دارد